



بابابزرگم آمد
دیشب به خانه ی ما
این بار هدیه آورد
یک جا نماز زیبا

بابابزرگم خوبم
جانباز شیمیایی است
بسیار مهربان است
او مرد باصفایی است

بابابزرگ میگفت
از خاطراتش آن شب
او خنده ی قشنگی
پیوسته داشت بر لب

حالش کمی به هم خورد
شد رنگ صورتش زرد
آن شب پدر نخوابید
از بس که سرفه میکرد

مادر تمام شب را
پهلوی بسترش ماند
آهسته گریه می کرد
میخواند « آمن یحییب »

همراه مادر آن شب
بعد از نماز حاجت
گفتم خدا! دعایم
کی می شود اجابت
بانك مؤذن آمد
باران نور بارید
در شهر و خانه ی ما
بوی گلاب پیچید

بابابزرگ من را
آن شب خدا شفا داد
شکرت خدا که کردی
بك دل شکسته ، ا شاد